

بھلا خندا

فریب کاران
فریب خوردہ

ہیو
Hoopa

فرپب کاران فرپب خورده

فرناندو سورتینو
مترجم: سعید متین



سخنی برای خوش آمدگویی ◀ ۹

فصل اول

ملیسا بایوکو می نویسد ◀ ۱۱

فصل دوم

داستان مرد مغرور و از خودراضی ◀ ۱۷

فصل سوم

ملیسا بایوکو می نویسد ◀ ۳۵

فصل چهارم

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد ◀ ۳۷

فصل پنجم

ملیسا بایوکو می نویسد ◀ ۷۳

فصل ششم

دُن اُسوالدیتو ◀ ۷۷

فصل هفتم

ملیسا بایوکو می نویسد ◀ ۱۱۳

سخنی برای خداحافظی ◀ ۱۱۵

سخنی برای خوش آمدگویی

روزی دختر نوجوانی به نام ملیسا بایو کو توی کتابخانه با پیرمردی آشنا می‌شود. پیرمرد هم در گذشته با جد بزرگ ملیسا، دُن و نانسِیو بایو کو، آشنا بوده. جد بزرگ ملیسا به خاطر عجیب و غریب بودنش معروف است. پیرمرد به درخواست دخترک، در سه نامه‌ی پی‌درپی، سه داستان خارق‌العاده تعریف می‌کند. در این داستان‌ها کسانی که سعی در فریب دادن یا دست انداختن دیگران دارند، در نهایت به سزای کار خود می‌رسند و مکافات عمل خود را می‌بینند.



فصل اول

ملیسا بایوکو می نویسد

ماه نوامبر سپری می‌شد و هوا خیلی گرم بود^۱. ساعت سه بعدازظهر بود.

من متولد ماه نوامبر هستم و تازه دوازده سالم تمام شده بود. در کتابخانه‌ی عمومی شهرم در استان بوینس آیرس^۲ به میزی تکیه داده بودم و سعی می‌کردم تکلیف مدرسه‌ام را انجام دهم.

۱. ماه نوامبر در نیم کره‌ی جنوبی یکی از ماه‌های بهار و در نیم کره‌ی شمالی یکی از ماه‌های پاییز است. آرژانتین هم در نیم کره‌ی جنوبی قرار دارد، به همین دلیل در ماه نوامبر هوای این کشور نسبتاً گرم است.

۲. پایتخت کشور آرژانتین

داستان مرد مغرور و از خود راضی، زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد و دُن اسوالدیتو سه داستانی هستند که آن پیرمرد در نامه‌هایش برای ملیسا تعریف می‌کند و ملیسا هم در این کتاب آن‌ها را با ما در میان می‌گذارد. این داستان‌ها، همان‌طور که قصه‌گوی سالخورده‌ی ما در نامه‌ی آخرش توضیح می‌دهد با دروغ در هم تنیده‌اند، چون اصلاً قصه برای همین است، برای دروغ گفتن! مطمئنیم که تو هم با خواندن این داستان‌های شگفت‌انگیز و البته آمیخته به دروغ حسابی سرگرم خواهی شد.

مستول کتابخانه می گفت: «اگر بنا باشد درباره‌ی آدم‌های عجیب و غریب صحبت کنیم، نمی‌توانیم دُن و نانسو بایوکو را از قلم بیندازیم.»

با شنیدن این اسم، آن یکی آقا یک دفعه فاه‌فاه زد زیر خنده و گفت: «حق با شماست. دُن و نانسو از همه‌ی آدم‌عجیب‌ها عجیب‌تر بود، یکی از غیرعادی‌ترین آدم‌هایی که توی زندگی‌ام شناخته‌ام. شما او را می‌شناختید؟»

مستول کتابخانه پاسخ داد: «من نه، ولی داستان‌های زیادی درباره‌اش شنیده‌ام.» آن یکی اضافه کرد: «ولی من مدت کوتاهی با او دمخور بودم. واقعاً مرد عجیب و غریبی بود.» صحبتشان به اینجا که رسید، موضوع به کلی تغییر کرد و همه چیز حکایت از این داشت که دوست مستول کتابخانه می‌خواهد برود. این طوری من هم می‌توانستم دوباره با آرامش روی تکالیف مدرسه‌ام کار کنم.

توی کتابی قدیمی که جلد چرمی داشت و بوی کهنگی و نم می‌داد دنبال اطلاعاتی درباره‌ی وسایل حمل و نقل اوایل قرن بیستم می‌گشتم. می‌خواستم آن‌ها را توی دفترچه‌ام یادداشت کنم و بعد مطلب ویژه‌ای درباره‌اش بنویسم. اما نمی‌توانستم تمرکز کنم، چون مستول کتابخانه که مردی مسن بود با صدای بلند، گرم صحبت با آقای دیگری بود. او هم سن و سالی ازش گذشته بود. گفت و گوی آن‌ها اذیتم می‌کرد و نمی‌گذاشت کارم را در آرامش انجام بدهم. دلم می‌خواست به آن‌ها بگویم: «لطفاً صدایتان را بیاورید پایین یا اگر می‌خواهید صحبت کنید، بروید بیرون.» ولی من خیلی خجالتی بودم، البته هنوز هم هستم، و می‌دانستم که هر چقدر تلاش کنم باز هم هیچ‌وقت نمی‌توانم چنین حرفی بزنم. در همین حین، یک دفعه کلماتی به گوشم خورد که مجبورم کرد نگاهم را از روی کتاب قدیمی و کپک‌زده بردارم و به گفت‌وگوی بین آن دو مرد مسن گوش کنم.

قبول کردم. از دفترم یک برگ کاغذ کندم و رویش نام و نشانی‌ام را نوشتم و دادم به آن آقای دوست‌داشتنی. او هم لبخندی زد، گونه‌ام را بوسید و از کتابخانه خارج شد. یک هفته بعد، پستی پستی پاکتی بی‌نام‌ونشان برایم آورد. این نامه توی پاکت بود:

ولی آن موقع بود که بر خجالت‌م غلبه کردم، بلند شدم و خودم را رساندم به او. داشت از کتابخانه بیرون می‌رفت. صورتم بفهمی نفهمی سرخ شده بود.

گفتم: «بخشید آقا، شنیدم که می‌گفتید دُن و نانسِیو بایوکو را می‌شناخته‌اید...»

آن آقا نگاهی مهربان به من کرد و گفت: «بله می‌شناختمش. البته تا حدودی، نه خیلی زیاد.»

گفتم: «دُن و نانسِیو جد من بود و من خیلی خوش‌حال می‌شوم، اگر شما داستانی درباره‌ی او برایم تعریف کنید.»

آن مرد چند لحظه سر تا پای من را ورنه‌انداز کرد و گفت: «الان که باید بروم و وقت ندارم چیزی برایت تعریف کنم، ولی چون به نوشتن خیلی علاقه دارم و می‌گویند که در این کار دستی هم بر آتش دارم، اگر نشانی‌ات را بدهی، یک نامه به همراه داستان یکی از شاهکارهای جدت، دُن و نانسِیو، برایت می‌فرستم.»

هوپا منتشر کرده است:

مجموعه‌ی «جادوهای آرژانتینی»

داستان‌هایی از «فرناندو سورتینو»



«به عقیده‌ی یک کرم عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....